

پری رخ رضا

۱

دیوارهای سفید می خواهم
که حتی نقطه یی بر رویش نباشد
آینه هایی می خواهم
بزرگ بزرگ
باقاب های تیره ی تیره
نه

تیرگی گیسوان جوانی مادر را به یاد می آورد
طلایی طلایی
نه

گوشواره و گردن بند مادر را به یاد می آورد
زرد زرد
نه

الکل را بردست های کبود مادر به یاد می آورد
صورتی صورتی
نه

رنگ لباس مادر بود در بستر بیماری
قرمز قرمز
نه

رنگ گلی بود که تالحوظه آخر دوست داشت
نارنجی نارنجی
نه

رنگ پتوی مادر بود در روزهای تنهایی
بی رنگ بی رنگ
نه

رنگ صورت مادر بود در آخرین دیدار
فراموش فراموش
آری

رنگی که همه چیز را از خاطر م ببرد.

دسته یی کوچک از مویش را چیدم
نقره نقره

شکل هامی سازد
توت های خانه
در نارس صبح
سایه ها کم رنگ می شود

شکل هامی سازد
سیب ها
در پیری نارس شب.

من در سایه تیره فرو می روم
می خواهم سایه شوم
باریک باریک
تیره تیره
از پلکان بالا روم
از درزها عبور کنم
از شومی همسایه ها بگذرم
در تیرگی پیاده روها به جای گربه ی خانگی قدم بگذارم

ما همه مجرمیم
در این روزها که رویاها در سایه طی می شود
و من گربه وار به روزنه ی پرنور روز به اندوه مانده از شب فکر می کنم
خوره ها مرا می جویند
و باقیمانده ی من در پشت پنجره به خواب می رود.

مرگ به خود بالید
وقتی تو را در آغوش کشید
وقتی تو را بوسید
و سنگ سیاه
مزین به گل های سرخ و سفید شد.